

هگل و سازماندهی مفهومی فلسفه

نوشته ویل دادلی

ترجمه حمید کوزری

«فلسفه دو جنبه زندگی را در هم می آمیزد: یکشنبه، که در آن بشر خود را خاضعانه قربانی میکند و آخر هفته که شوق ورق می ایستد، آقای خانه است و برای علاقش کوشش می کند.»
سخنرانی های تاریخ فلسفه

درآمد: ارسطو، رواقیان و فیلسوفان قرون وسطا مانند افلاطون فلسفه را به سه قسمت تقسیم می کردند: متافیزیک (آنتولوژی غیر وحدانی - تئولوژی)، فیزیک (کیهان شناسی و روانشناسی) و اخلاق (سیاست). با رشد علوم طبیعی و دیگر علوم در قرن هجدهم فلسفه می بایست مرزهای خود را با علوم دیگر از نو مشخص می کرد. لذا فیزیک با فلسفه طبیعت و روانشناسی (علم نفس) با فلسفه ذهن یا فلسفه روح جایگزین شد. هگل فلسفه را سه شاخه اصلی می دانست: منطق، فلسفه طبیعت و فلسفه روح. فلسفه روح در نزد او شامل: فلسفه حق، فلسفه تاریخ، زیبا شناسی و فلسفه دین می شود. او مانند همه همعصران خود از فلسفه به عنوان علم و از شاخه های آن به عنوان علوم فلسفی یاد می کرد و معتقد بود این علم چیزی جدای تجربه و قواعد علوم مشاهده ای است. در دایرةالمعارف علوم فلسفی می گوید: «فیزیک نیوتن، فلسفه طبیعی انگاشته می شود. و خود نیوتن فیلسوف! تجهیزات علمی، وسایل فلسفی نامیده می شوند و دولتمردی مانند کینینگ از به کار گیری سخن فلسفی در وزارتخانه صحبت می کند.» او به این برداشت از فلسفه اعتراض می کند، اعتراضی که متوجه کانت است و بر آن است تا در عصری که علوم تجربی قدرت یافته اند از اصالت فلسفی و جدا بودن فلسفه از آن علوم دفاع کند. او از تبلیغی که در یک روزنامه انگلیسی می بیند بر آشفته می شود: «هنر حفظ مو با بکارگیری قواعد فلسفی ... قیمت ۷ شیلینگ» این مثال خوبی است برای نشان دادن فضای علمی - فلسفی قرن هجدهم. در چنین فضایی هگل بار دیگر امکان مابعدالطبیعه

را محقق کرد. فلسفه ای که اقتضای روزگار خود بود و درعین مفهومی بودن و انتزاعی بودن! در بطن زمانه اش رخ می داد. (۱)

هگل بارهای بی شماری در مورد تاریخ فلسفه سخنرانی کرد و در شروع این سخنرانی ها همیشه تاکید کرد که به عنوان یک لحظه مهم در تاریخ فلسفه، نهایتا یک نفر باید دارای مفهومی از خود فلسفه باشد. خلاصه ای از تصور خودش از فلسفه را می توان در مقدمه سخنرانی هایی که در برلین سالهای ۱۸۲۷-۱۸۲۳ ارائه داد یافت: «تفکر وجودی است که در بشر، ذاتی، بنیادی و فعال است و به کثرتها و تنوع بی نهایت اشیاء می پردازد. با این همه هنگامی در اوج خواهد بود که صرفا به بهترین دارایی بشر یعنی خود تفکر مشغول شود. جایی که تفکر فقط خود را می خواهد و متوجه خودش است. پرداختن تفکر به خودش یعنی پرورش و یافتن خود و این محقق نمی شود مگر با ساختن خود تفکر. تفکر فقط با ساختن خود فعال است و خود را با فعالیت زیاد خواهد ساخت. این ساختن، در نقطه معینی نیست بلکه با خودسازی تفکر همراه است. آنچه در این میان بوجود می آید فلسفه است. انواع این ساختن ها چیزی است که ما باید در تاریخ فلسفه شرح دهیم. تاریخ فلسفه بیش از هزار سال نیروی کار تفکر برای ساختن خودش است. مرور این تاریخ مانند مسافرت دریایی ای است برای کشف آنچه بر دوش تفکر است. یعنی خودشناسی. (۲)

پس مقصود هگل از فلسفه، شناخت و ساختن خود تفکر است. فلسفه خود شناسی تفکر است چون توجه تفکر به شناخت حقیقت خود، یعنی فلسفه. در دیگر شاخه های علمی، تفکر خود را با اشیائی غیر از خود مرتبط می کند و یا [درمورد اشیائی غیر از خود] فکر می کند. به عنوان مثال یک جانور شناس تفکر را برای مقایسه بین حیوانات بکار می گیرد. حیوانات موضوع یا محتوای کار جانور شناس، یعنی میل به کشف حقیقت هستند و او از تفکر برای ریختن آن محتوا در یک قالب مفهومی برای مقایسه کشفیاتش استفاده می کند. در فلسفه اگر چه تفکر با خودش مرتبط می شود و یا در مورد خودش فکر می کند اما تنها قالبی برای مقایسه و بیان کشفیات فیلسوف نیست بلکه همچنین محتوایی برای کشف حقیقت هم است. فلسفه به همان اندازه که خودسازی تفکر است، خود شناسی تفکر نیز است. تفکر مانند یک حلزون، یک چیز نیست. حلزونها و دیگر موضوعات جانور شناسانه، ساخته های طبیعی هستند، اگر چه جانور شناسی که طالب کشف حقیقت در مورد آنان است باید به دنبال نمونه های مناسب باشد اما او مسئول پیدایش نمونه ها نیست. همچنین در علم جانور شناسی مانند دیگر شاخه های علمی غیر از فلسفه پیدایش موضوعات مطالعه، فعالیتی متفاوت از کشف حقیقت در مورد آنهاست. اما فیلسوف نه تنها مسئول کشف بلکه مسئول ساخت موضوع مطالعاتش هم است. چون بدون وجود متفکر، تفکری وجود نخواهد داشت و بالطبع حقایقی هم در مورد تفکر نخواهد بود. ساخت و شناخت موضوع مطالعه فیلسوف دو وجه از فعالیت یگانه

ای است که فلسفه نام دارد. فیلسوف به همان اندازه که در ساخت تفکر سهیم است، حقیقت تفکر را هم خواهد شناخت.

بنابراین اشتغال به فلسفه به هیچ وجه شناخت و تولید ساده هر تفکری نیست. اکنون دیدیم که فیلسوف به موضوعات یا محتویاتی غیر از تفکر ناب، نظر نمی کند. به علاوه هگل مخصوصاً تاکید می کند که فلسفه معادل ساخت و تفسیر عقاید شخصی یا معادل اعتقاد هر متفکر خاص نیست. البته فلسفه با سوژه های فکری خاص عملی می شود اما نکته [مورد اشاره] هگل این است که این متفکران تا جایی که قادر باشند موضوعات شخصی و علایق خود را در دیگر موضوعات تفکر بگنجانند، فیلسوف هستند و باید عقاید شخصی خود را در مورد موضوعات مورد تفکر رها کنند و اجازه دهند یک تعین واقعی از تفکر ناب ظاهر شود.

بنابراین هگل فلسفه را خود-خواستگی تفکر می داند. خواستی که ضرورتاً از تاثیر موضوعات خارجی و درونیات متفکر آزاد است. به معنای دقیق کلمه فلسفه باید خود-پرورانی یک کلیت مستقل باشد. اگر از خود پرورانی و بی نیازی بیافتد از خارج متأثر خواهد شد و از خود خواستگی باز خواهد ماند. خود پرورانی و کلیت بی نیاز، امری است که هگل آنرا سیستم می نامد و نتیجه می گیرد که فلسفه به صرف طبیعتش، ضرورتاً سیستماتیک است: «فلسفه تفکری است که خودش را به آگاهی نسبت به خود فرا می خواند، دلمشغول خود است، خود را موضوع خود ساخته، به خود فکر می کند. به علاوه در مورد گامها و مراحل مختلف حرکت خود هم چنین می کند. بنابراین فلسفه (به عنوان علم) ظهور تفکر آزاد است. به بیان دقیق تر فلسفه کل این ظهور است. دایره ای برگشت کننده به خود و تماماً بر جا مانده در خانه خود. کاملاً خودش است و خواستی است فقط برای رجعت به خود... در نتیجه یک سیستم است. معنای واقعی کلمه «سیستم» کلیت است، کلیتی که از امر بسیار ساده شروع می کند و رفته رفته مانند چیزی که می پروراند، خود نیز مجسم می شود.» (۳)

برای هگل فلسفه، فلسفه سیستماتیک است و فلسفه سیستماتیک پرورش درونی تفکر است. فلسفه با تفکر کاملاً ساده ای شروع می کند. تفکری کاملاً نامعین یا تفکر درباره تعیین ناپذیری صرف، که هگل آنرا «وجود» (sein) می نامد. سپس پرورش این تفکر به سمت دیگر تفکرات معین تر. «این روند شامل یافتن افتراقها است و با توجه به خصوصیت این افتراقها ما می توانیم حرکت را به سوی پرورش مشاهده کنیم.» (۴) نتیجه این روند پرورش، ساخت و شناخت تفکر به عنوان یک کلیت مجسم و یک امر واحد است، سیستمی که درونا متمایز از تفکرات جدا از هم است.

هگل مانند ارسطو و کانت، تفکرات جدا از همی را که فلسفه سیستماتیک ایجاد و کشف می کند مقولات یعنی قالب تفکر می نامد. آنها مفاهیمی محض هستند که همه گونه فعالیت مفهومی را ممکن می

سازند. مقولات در هر فکر یا عمل ما مفروض و مورد استفاده هستند. بدون اینکه ما از آنها آگاه باشیم. هگل کلیت مجسم مقولات را اینگونه توصیف می کند: «شبکه ای که تمام خمیر مایه فکری کار و کوشش ما را نگاه داشته است. این شبکه همراه با پیوندهایش در آگاهی معمولی ما، در زیر لایه های بی شمار چیزها ته نشین شده است. این خمیر مایه شامل علایق شناخته شده و موضوعات درونی ذهن ما است در حالی که رشته های کلی شبکه دور از چشم اند و پنهانی موضوع رفتارهای ما را تشکیل می دهند.» (۵)

هگل همچنین مثالهای متعددی از مقولات و استفاده تلویحی و هر روزه آنها ارائه می دهد. «هر کسی صاحب و استفاده کننده مقوله کاملاً انتزاعی وجود است. خورشید در آسمان است. این انگورها رسیده اند. یا در یک سطح بالاتری از آموزش ما نسبتهای علی و معلولی را به کار می گیریم یا نیرو و عکس العملش را تجربه می کنیم و... تمام دانش و ایده های ما اینچنین با متافیزیک در هم بافته شده اند.» (۶) او نتیجه می گیرد که «وظیفه و کار فلسفه نشان دادن تامل روی ضرورت شناخته شده مقولات خاص است.» (۷)

سیستم فلسفی هگل نتیجه این سعی او برای کامل کردن تعریف فلسفه است. منطق با ساده ترین تفکر محض شروع می شود یعنی تفکر درباره تعیین ناپذیری و یا وجود محض و با آن یک کلیت مجسم از تفکرات محض می سازد. جریان این پرورش، فهم ما را از آنچه «وجود دارد» بهتر می کند. فلسفه طبیعت با تفکر بسیار ساده ای شروع می شود که در صورت دیگری از تفکر وجود دارد، یعنی تفکر درباره طبیعت و با آن یک کلیت مجسم از تفکری می سازد که عمیقاً فهم ما را از آنچه طبیعی است بهتر می کند و فلسفه روح با تفکر کاملاً ساده ای شروع می شود که در صورت دیگری از تفکر وجود دارد. صورتی که خودش قادر به فکر کردن است، یعنی روح و از آن یک کلیت مجسم از تفکری را می پروراند که فهم ما را از آنچه به واقع روحانی است افزایش می دهد.

نهایتاً در جریان ساخت و شناخت فلسفه روح، فیلسوف دانش مفهومی خودش را می پروراند. او نخست می داند که به موجب توانایی تفکرش، موجود طبیعی صرف نیست. (۸) سپس در خلال کار پروراندن روح ذهنی یاد می گیرد که یک موجود متفکر بودن، یک موجود آگاه بودن است. در کار از طریق روح ذهنی یاد می گیرد که یک موجود متفکر بودن، یک موجود خواهنده بودن است و در پایان، در عبور از روح ذهنی به روح مطلق و کار از طریق روح مطلق، یاد خواهد گرفت که موجود متفکر بودن طالب هنر بودن، دینی و فلسفی بودن است.

بنابراین فلسفه هنگامی پایان می یابد که فیلسوف فعل فلسفی خود را درک کند، فعلی که او با آغاز کردن منطق بر عهده گرفته بود. او می داند که موجود متفکر یعنی موجودی که در مورد مقولات هستی فکر می کند. یعنی در مورد آنچه طبیعی است، آنچه روحانی است و آنچه او خودش است. او می داند که موجود متفکر بودن، موجود خودآگاه بودن است. فیلسوف سر انجام در آگاه شدن به اینکه موجودی خودآگاه است

بالفعل خودآگاه خواهد شد. قبل از نایل شدن به خود آگاهی، فیلسوف به عنوان یک موجود متفکر، توانایی ای برای خودآگاهی دارد. اما این توانایی برای خودآگاهی فقط وقتی بالفعل خواهد شد که در واقع خود را بشناسد و این امر میسر نیست مگر وقتی او خودش را خودآگاه بداند. این از طریق فلسفه برای او میسر است و بنابراین از طریق فلسفه است که موجود متفکر و مرتبط با روح باید کاملاً محقق شود. به زبان نیچه، آن بشود که هست. هگل در پایان سخنرانی های تاریخ فلسفه می گوید: «روح چنان بالفعل است که روح، فقط به خاطر شناخت خود به عنوان روح مطلق و آن هم در علم فلسفی *wissenschaft*..... در اعمال و زندگی تاریخی و در هنر است که روح خودش را چهره به چهره آگاهی نمایان می سازد. تنها در علم فلسفی است که روح خود را چون روح مطلق خواهد شناخت و این شناخت یا همان روح مطلق، وجود حقیقی آن خواهد بود.» (۹)*

پی نوشتها:

۱. برگرفته از Michel Inwood, A Hegel Dictionary, Blackwell, 1999 هگل
۲. سخنرانی هایی در باره تاریخ فلسفه، صفحه ۵۴
۳. همان، صفحه ۸۷
۴. همان، صفحه ۷۰
۵. همان، صفحه ۲۸
۶. همان، صفحه ۲۷
۷. همان، صفحه ۲۲
۸. در سخنرانی هایی درباره تاریخ فلسفه، صفحه ۵۴ هگل می نویسد: «این فرض پایداری است که فکر، مایه جدایی بشر از حیوانات است. ما به وسیله فکر توانا هستیم و آنچه بشر را نسبت به حیوان قادرتر می کند امتیاز تفکر است.»
۹. هگل در صفحه ۷۴ تاریخ فلسفه می نویسد: «بشر می داند کیست و سپس به عمل در می آید.»

* این مقاله ترجمه بخشی از کتاب زیر است:

Dudley, Will. *Hegel, Nietzsche, and Philosophy*. United Kingdom, Cambridge, 2002
